شهید سید عبدالحسین دستغیب

صحبت‌های آیت‌الله شهید سید عبدالحسین دستغیب در مورد نعمت بودنِ گرسنگی و تشنگی در ماه مبارک رمضان و برکات آن:

«از جمله نعمت‌های عظیم الهی در این ماه، نعمت گرسنگی و تشنگی است که کمتر کسی متوجه نعمت بودن و اهمیت آن می‌شود. در حال گرسنگی قلب رقیق، روشن و روحانی می‌شود، بیشتر به خدا روی می‌آورد؛ چنانچه در حالی که سیر باشد تنبل می‌شود، سنگین است، میل دارد بخوابد. این است که خداوند متعال پرخورِ پرخواب را دشمن می‌دارد و در لیلةالمعراج به رسولش حضرت محمد(ص) می‌فرماید: بگویم علامت اهل دنیا را که بشناسی؛ کسی که خوراک و خواب او زیاد است دشمن دار، دنیا و اهل دنیا را.

اجمالاً وقتی که معده خالی باشد، رغبت به ذکر و یاد خدا بیشتر است و مستعد طلوع نور حکمت در قلب می‌شود.»

شهید سید ابراهیم رئیسی

شهید سید ابراهیم رئیسی در پیامی با تبریک فرارسیدن ماه مبارک رمضان به سران و مردم کشورهای اسلامی در ۲۱ اسفند ۱۴۰۲ خاطرنشان کرد: این ماه عزیز، فرصت مغتنمی برای همه مسلمانان است تا با توسل و تمسک به تعالیم الهی به ویژه قرآن کریم و به واسطه مناجات خالصانه، روح و جان خود را با معنویات عجین کرده و موجبات تعالی خود و جامعه اسلامی را فراهم نمایند.

گزیده‌ای از سخنان شهید رئیسی در مراسم احیای شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان و در شب شهادت مولای متقیان حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) در جمع زائران حرم مطهر امام راحل به تاریخ ۲۳ فروردین ۱۴۰۲:

- خداوند با مقام ربانی‌اش از خلایق پذیرایی می‌کند و می‌خواهد بنده‌اش با قیام، صیام و قرآن در لیلةالقدر و ماه مبارک رمضان به مقام ربانی نائل شود تا جلوه رب در زمین شده و به جایگاه خلیفةالهی برسد.

- شب لیلةالقدر شب بسیار باعظمتی است و باید نهایت بهره را از این فرصت برد و آن را درک کرد.

- درک شب قدر مراحلی دارد. اولین قدم در درک شب قدر معرفت و شناخت حقیقت این شب است. برای درک لیلةالقدر باید صاحب آن را بشناسیم. فرشتگانی که به فرموده قرآن امشب بر زمین نازل می‌شوند، در محضر مبارک مهدوی(عج) نزول می‌کنند و لذا باید مقام ایشان را بشناسیم. همچنین یکی از شروط درک شب قدر معرفت

نسبت به حضرت فاطمه(س) عنوان شده، چنان‌که حق معرفت ایشان است و این معرفت را باید از خود ایشان درخواست کنیم.

- گام دوم شناخت شب قدر محبت و دلدادگی به خدا و اولیای الهی است. در این شب باید درک کنیم که رفیق شفیق و ماندگار ما خداوند است و دیگر افرادی که ادعای رفاقت می‌کنند، ممکن است ما را در عالم رها کنند و این فقط خداوند است که برای ما باقی می‌ماند.

- هیچ‌گاه نباید از رحمت الهی ناامید شد. اساساً خداوند لیلةالقدر را قرار داده است تا کسی ناامید نشود و با وجود لیلةالقدر هیچ‌کس حق ندارد ناامید شود.

ماه مبارک رمضان و روزه‌داری در کلام شهیدان

کامران پورعباس

- در مکتب ما عاشورا، اعتقاد به حضرت مهدی(عج) و ظهور منجی همه در راستای لیلةالقدر و برای ایجاد امید هستند و با وجود اینها هیچ‌کس حق ندارد بگوید ناامید شدم و به بن‌بست رسیدم. القای یأس کار شیطان است و لیلةالقدر نقطه مقابل یأس است. لیلةالقدر یعنی بن‌بستی وجود ندارد و در این شب انسان با نگاهی به گذشته خود، آینده‌ای خوب را برای خود از خداوند مسئلت می‌کند.

شهید سید حسن نصرالله

توصیه شهید سید حسن نصرالله برای ماه مبارک رمضان:

«برادران و خواهران، مخصوصاً جوانان و نوجوانان! یازده ماه در سال وجود دارد غیر از ماه رمضان که در آنها می‌توانید سریال‌های حلال ببینید، برای هواخوری بیرون بروید، شب‌نشینی کنید؛ اما یک ماه سی یا بیست و نه روزه در سال می‌آید، آن را به تفریح و سرگرمی نگذرانید بلکه آن را ماهِ خودسازی، خالص‌سازی، عبادت، معرفت، علم، دعا، تلاوت و عمل صالح بدانید.»

شهید سید محمدعلی آل‌هاشم

شهید حجت‌الاسلام والمسلمین سید محمدعلی آل‌هاشم در خطبه‌های نماز عبادی سیاسی جمعه تبریز در ۱۸ فروردین ۱۴۰۲ گفت: ماه رمضان تنها ماهی است که نامش در قرآن آمده و لیالی القدر هم در آن است. در شب قدر انسان می‌تواند نیازهای یک‌ساله‌اش را تأمین کند؛ پس باید با ارتباط بیشتر با پروردگار و دعاهای مخصوص نیازهای سال آینده خود را تأمین کنیم.

وی با بیان اینکه غذای ماه مبارک رمضان، غذای روح است و رأس غذای معنوی انسان هم تلاوت قرآن مجید می‌باشد، ادامه داد: الحمدالله در هر مسجدی و مصلای امام خمینی(ره) در تبریز مراسمات تلاوت قرآن وجود دارد.

نماینده مقام معظم رهبری در استان گفت: میهمانی خدا در ماه مبارک رمضان به هیچ میهمانی دنیوی شباهت ندارد چرا که در این میهمانی این خداست که میزبان است؛ خداوند وعده قبولی دعا را داده و برای هر کار نیک پاداش می‌دهد.

شهید مرتضی مطهری

برنامه انسان سازی ماه رمضان از زبان شهید مرتضی مطهری:

- رسول اکرم(ص) درباره ماه مبارک رمضان فرمود: «از خداوند با نیت‌های جدی و راستین و با دل‌های پاک بخواهید که توفیق بندگی و تلاوت کتاب الهی را به شما عنایت کند». برنامه ماه مبارک رمضان برنامه انسان‌سازی است که انسان‌های معیوب در این ماه خود را تبدیل به انسان‌های سالم و انسان‌های سالم خود را تبدیل به انسان‌های کامل کنند. برنامه ماه مبارک رمضان برنامه تزکیه نفس است، برنامه اصلاح معایب و رفع نواقص است، برنامه تسلط عقل و ایمان و اراده بر شهوات نفسانی است.

شهید سید محمد حسینی بهشتی

پاسخِ شهید سید محمد حسینی بهشتی به یک شبهه رایج و مهم در مورد روزه‌داری:

- آیا روزه‌داری با فعالیت و کار ناسازگار است؟ آیا یکی از عوامل عقب‌ماندگی کشورهای مسلمان روزه‌داری است و بالاخره این‌که آیا روزه‌داری سبب می‌شود یک ماه از سال نیروی کار این کشورها به حد نصاب نرسد؟ مکرر در نشریه‌های فارسی و غیرفارسی می‌توانم بگویم گاهی به عمد، مقارن با فرارسیدن ماه مبارک رمضان، این‌گونه سم‌پاشی‌های بی‌نمک به چشم می‌خورد.

- ماه رمضان که می‌شود یک عده برای این‌که روزه به آنان فشار نیاورد، اولاً به جبران زمانی که غذا نمی‌خورند، چایی نمی‌نوشند و سیگار نمی‌کشند، در فاصله افطار تا سحر آن‌قدر می‌خورند، می‌آشامند و سیگار می‌کشند که نالان می‌شوند و مرتب ناله می‌کنند که ای وای، کسل شدیم، دستگاه هاضمه‌شان هم ناراحت است، زیرا به دلیل پرخوری دستگاه هاضمه با مشکل مواجه می‌شود و انسان خودبه‌خود کسل می‌شود و نشاط کار را از دست می‌دهد. از طرف دیگر شب‌ها نمی‌خوابند تا بتوانند روز را بخوابند و روزه فشار نیاورد، یعنی بعد از طلوع فجر می‌خوابند تا دم غروب، برای نماز ظهر و عصر از خواب بیدار می‌شوند و نماز ظهر و عصر را چنان می‌خوانند که السلام علیکم نماز عصر با افطار مقارن باشد. حقیقت این است که ما یک عده روزه‌گیر به این صورت داریم.

- روزه‌ای که انسان از افطار تا سحر بخورد، صبح هم بخوابد تا غروب، هیچ ثمری برای انسان دربر ندارد. این آدم، همان آدم ضعیفی است که قبل از ماه رمضان بود، یعنی در برابر خشم و غضبش، در برابر خودخواهی‌هایش، در برابر هوس‌هایش، قدرت اراده ندارد و نمی‌تواند با پایداری متکی به ایمان و پایداری ناشی از برنامه سازنده مکتب رمضان به منظور تقویت اراده، بهره‌ای داشته باشد، بلکه تنها در همین حد که گناه و از فرمان خدا سرپیچی نکرده باشد، روزه می‌گیرد. البته این هم خودش خوب است، اما حکمت روزه را درک نکرده و آن را به قیمت کمی فروخته است. حال آن‌که در حقیقت روزه‌داری در عین این‌که فرمانبرداری و اطاعت از امر خداست، باید برای مسلمانان تمرین روحیه پایداری و استواری در مسیر ایمان باشد. سالی یک ماه تمرین مقاومت در برابر خشم و غضب و هوا و هوس باشد. اما آنانی که حقیقت روزه را درک می‌کنند، آنان نه‌تنها با روزه‌داری از نیروی کارشان کاسته نمی‌شود، بلکه بیشتر هم می‌شود.

- حال آیا روزه‌داری این گروه از مردم از نیروی فعال و کار یک جامعه کم می‌کند؟ من نمی‌خواهم منکر این واقعیت شوم که یک انسان سالم و نیرومندی که به اندازه کافی مواد غذایی در شبانه‌روز مصرف می‌کند، بالطبع برای کارکردن به‌ویژه برای انجام کارهای سنگین بدنی آماده‌تر است؛ اما این تمام مطلب نیست، چراکه چقدر آدم‌های سالم سراغ داریم که تنبل هستند؟ تنبلی با چه چیز علاج می‌شود؟ بدون‌شک داشتن بدن سالم و بهره‌مند از مواد غذایی و ویتامین‌های کافی برای فعالیت لازم نیست، اراده نیرومند، تربیت و داشتن جوهر کار هم لازم است. اگر ما در بعضی از کشورها می‌بینیم که افراد آن برای کارکردن و کارهای سنگین آمادگی بیشتری دارند، صرفاً به این علت نیست که آنان بیشتر می‌خورند و روزه هم نمی‌گیرند، بلکه این در نتیجه آن است که از کودکی بچه‌ها را در میدان کار و فعالیت قرار می‌دهند، تا از همان ابتدا به کار عادت کنند.

- حال با توجه به این‌که روزه‌داری تمرین مؤثری برای قدرت نفس و اراده است، سؤال این است که اگر فردی به دلیل روزه‌داری دچار ضعف مختصری از ناحیه نرسیدن مواد غذایی در چند ساعت از روز به بدنش شود، آیا این ضعف چندساعته می‌تواند بر مجموعه برنامه‌های کاری یک‌سال یک کشور لطمه‌ای وارد کند و روزه‌داری از راندمان کار کارگران بکاهد؟! البته این را می‌شود پذیرفت که بعضی از روزه‌داران به دلیل عدم برخورداری از مزاج نیرومند و سالم ممکن است در بعضی از ساعات روز دچار ضعف شوند، ولی در مقابل با تقویت اراده نیرومند در طول روزهای ماه مبارک رمضان به خودشان می‌جنبند و در ۱۱ ماه دیگر بهتر کار می‌کنند.

- به هرحال این مردم کم‌بضاعت و کم‌غذا با قدرت اراده و ایمان، نیروی کارشان بر افراد بهره‌مند از مواد غذایی و ویتامین‌های کافی، ولی سست

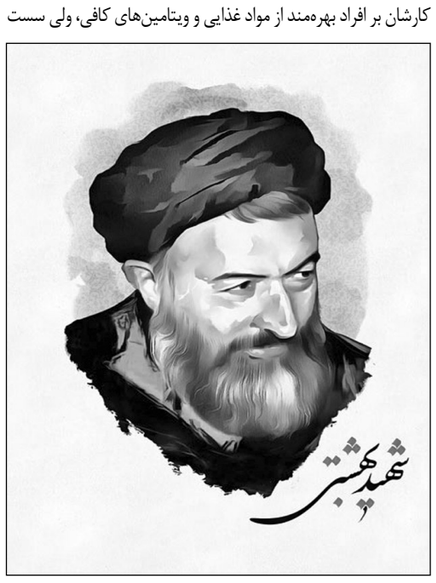

اراده، چربید و بالاخره هم این گروه بر آن عده دشمن به صورتی سیاسی و نیمه‌جنگی فائق آمد. با این وصف چطور می‌توانیم بگوییم که روزه به کار لطمه می‌زند؟ در یکی از جنگ‌های دیگر در سال نهم هجرت که دیگر وضع مسلمانان خوب شده بود، در تابستان گرم، ولی در یک‌سال قحطی، در یک‌سال خشکسالی، پیغمبر ناچار شد بزرگ‌ترین نیروهای اسلامی را به سمت شام بسیج کند. می‌گویند تا ۳۰ هزار نفر بسیج شدند. می‌دانید این تعداد سرباز جنگی غذای‌شان چقدر بود؟ آنانی که وضع‌شان خوب بود، شبانه‌روزی یک دانه خرما نصیب‌شان می‌شد. این‌ها نوشته‌های مورخان است، افسانه نیست، در تاریخ تحقیق شده است. حد متوسط غذا در سپاه بسیج شده برای غزوه تبوک یک دانه خرما در روز بوده است.

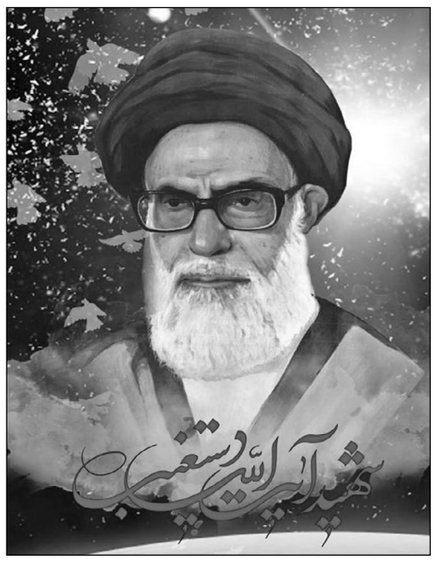

به بهانه اردوی راهیان نور

شلمچه؛ سرزمین رازهای مگو

ابوالقاسم محمدزاده

اتوبوس که روی جاده می‌تازد و شتابان پیش می‌رود، در ذهنم روزهایی را مرور می‌کنم که درون کامیون‌های مایلر بودیم و ماشین ناله‌کنان جاده را می‌پیمود تا ما را به نقطه رهایی برساند، جاده خاکی شرکت نفت، جاده سیدشهدا و جاده‌هایی که گواه عبور دل‌های پاک و شنونده ذکرهای زیر لب بود. شاید! هنوز این مطلب را با خودشان تکرار می‌کنند و ما صدایشان را نمی‌فهمیم؛

-کربلا کربلا... ما داریم می‌آییم...

خیلی‌ها آمدند. خیلی‌ها رسیدند، خیلی‌ها جاماندند و نرسیدند. برخی در عالم معنا، به کربلا رسیدند و هنگام پرواز روح از بدن‌شان بر چهره دوست لبخند زدند. کربلای حقیقی را دیدند و آسمانی شدند.

به قدمگاهشان می‌رویم، به منای دوست و قربانگاه وصل، اگر اذن حضور دهند.

شلمچه، اگر زبان باز کند خیلی حرف برای گفتن دارد.

آهای شلمچه! آمده‌ایم که بشنویم. آمده‌ایم که خاک ره رفته‌گان را توتیای چشم کنیم. آمده‌ایم که هم‌پای آنها قدم بزنیم. اما آنها کجا و ما کجا،؟

شلمچه راوی و روضه‌خوان نمی‌خواهد، خودش، عطرش، خاکش، گرمایش برای آنکه چشم حقیقت‌بین دارد گویای همه چیز است؛ و نام کربلای ۵، زنده‌ساز شب‌های قدر دفاع مقدس است و چه زیباست این زنده‌پنداری.

آمار شهدای عملیات بدر، خیبر، کربلای ۴ و کربلای ۵ و بیت‌المقدس را در ذهنم مرور می‌کنم. نام جانبازان در ذهنم رژه می‌رود و به خاک می‌افتم، چه سرها و چه دست‌هایی که این‌جا بر خاک نیفتاده است و چه پاهایی که در این‌جا زمین‌گیر نشده‌اند.

خاک را در آغوش می‌گیرم، به نیابت آنهائی که در این چند روزه هرکجا رفته‌ام همراه و پا به پایم بوده‌اند و با من قدم زده‌اند راه رفته‌ام و حالا که انگشتانم را در خاک‌های شلمچه فرو می‌برم همه را کنار خودم حس می‌کنم.

احساسی به من می‌گوید؛ پاهایی این‌جا جامانده تا همنشین قدم‌های امام رضا(ع) باشد که از این‌جا گذشته و در این‌جا نماز خوانده است. باید آن پاها را در این سرزمین جست‌وجو کنم. زمین گواهی می‌دهد. مگر می‌شود امام مهربانی‌ها از این سرزمین گذشته باشد و پایی که رد پایش را حس کرده از زمین دل بکند. درست مثل من که می‌خواهم هم آغوش خاک‌ها شوم. این‌جا قدم‌گاه امام رضاست! این‌جا قدمگاه هزاران لاله پرپر و جوان به خاک افتاده است. این‌جا جای روضه‌خوانی کربلا و بدن‌های مثله است؛ آقا جان!

می‌دانم که دیدنی‌ها را تو دیده ای. می‌دانم فردای قیامت شهادت خواهی داد که سربازان خمینی برای زنده نگهداشتن دین جدت به تاسی از قیام عاشورا چه کردند.

آقا جان! صاحب‌العصر والزمان(عج)

دلتنگی‌هایم یکی دوتا نیست
یک روز دو روز نیست
عمریست که دلتنگتم
دلتنگی بد دردی است
و ناز تو
دردهایم را افزون می‌کند
بسوزان
که زخم فراق
عمیق است...
مرحم همه دردها وصال است
انتظارت
آخر
مرا خواهد کشت.

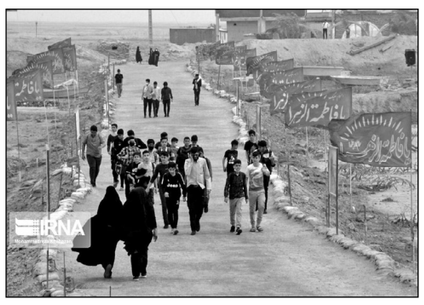

شبی که سلام و سلامت است و غفران و رحمت

زهرا آذربایجانَ

و تو چه میدانی ارزش شب قدر را که برتر از هزار ماه است و قرآن خود گواهی اعلم است بر کریم بودن این شب. شبی بزرگ که مقدرات زمینی‌ها در آسمان رقم می‌خورد. شبی که ارزش آدمیان را محک می‌زنند و عاشقان ناز معشوق را می‌کشند. شبی که حقیقت آن ام‌الائمه، فاطمه صدیقه(س) است و سلامت است تا صبح. شبی که روح و ملائکه هبوط می‌کنند بر فرش زمین و در آمد و شدند برای پیغامبری پیام مخلوق برای خالق.

شیطان در بند است وخشمناک از ریزش گناهان در این شب. شبی که مقدرات نازل می‌شود بر قلب نازنین امام عصر(عج) غریب ما. سه شبی در سال که امن است و سلامت. روح است و ریحان. بهجت است و رضوان. عفو است و غفران و جبران هرچه خسران.

همان شب پر از قدری که فرق امیرالمؤمنین علی را می‌شکافد کینه‌های تلنبار شده از عدالتی شیرین. همان شبی که ارزش علی را که اعلی‌الله مقامه بالا هست، آن‌قدر بالا می‌برد که تا قیامت بگویند: علی را در نماز کشتند. آری، تو راست میگویی اسدالله غالب راه‌های آسمان را بهتر می‌شناسی و آسمانیان هم تو را. مگر جز تو و شمشیر تو و قلب پاک تو اذن الله! کسی می‌توانست این‌گونه سرسپرده محمد شود؟ ابالحسن هرچه نیکویی! باید پر بکشی در شب قدر هم! درک منزلت والای تو از توان شب‌های معمولی ما که به بطالت می‌گذرد، خارج است.

تو اول مظلوم عالمی جان عالم به فدایت! عشقباز پاک‌باخته از جان دست شسته! وصی و نفس پیغمبر! فاروق اعظم و صدیق اکبر، ابوتراب! حیدر بدر و حنین و خیبر! داماد و پسر عموی رسول‌الله(ص) شوهر بتول و پدر حسن(ع) و حسین(ع)... اولین تصدیق‌کننده خاتم‌النبیین(ص) امشب دردهایت را چاه نمی‌شنود حقیقت شب قدر، مادرمان فاطمه(س) به پیشوازت آمده. اوست که قدرت را میداند، اندازه دلت را و خارهای مانده در گلویت.

جز تو احدالناسی در عالم، لیاقت برادری با محمد مصطفی(ص) و همسری فاطمه زهرا(س) را ندارد که تویی باب ورود به اقیانوس عظیم وجود پیامبر که دانش تراوش می‌کند حتی از نگاهت. مرتضی ابوطالب ولی‌الله مادرت فاطمه و برادر جعفرطیار.

خودت گفته‌ای: بهای جان آدم‌ها بهشت است خود را ارزان مفروشید! می‌شود به جان حقیقت این شب و دلی که پشت در و دیوار از نبودن زهرایت شکست، جان ما را با قیمت خودت خریداری کنی ای تقسیم‌کننده بهشت و دوزخ!

کشتی نجات

محدثه خوشی

از سال‌های دور بذری کاشته شده بود و هر روز آبیاری می‌شد، هر بار پسری و دختری یا پدری و مادری با خون خود آن را آب می‌داد تا بالاخره به ثمر نشست و شد انقلاب اسلامی

باغبان این درخت بارها عوض شد، زمانی شیخ فضل‌الله نوری بود و زمانی میرزا کوچک‌خان جنگلی و در نهایت قرعه به نام روح‌الله خمینی(ره) افتاد.

مردی که می‌دانست سربازان انقلاب در گهواره‌اند و سال‌ها خودش در تبعید برای بزرگ‌شدن این سربازان صبر کرد و جنگید...

مردمی انقلاب کردند که از نامردمی و تبعیض خسته بودند، جان و مال خود را به خطر انداختند تا حکومتی بر سر کار بیاید که شعار و عملش بر اساس اسلام و عدالت باشد.

و تنها رهبری فرزانه می‌توانست بعد از امام خمینی(ره) سکان این کشتی را در تلاطم‌های دنیای بی‌رحم به دست بگیرد و اجازه ندهد کینه دشمنان داخلی و خارجی و گاهی انتخاب اشتباه مردم مانع رسیدن این کشتی نجات به سرمنزل مقصود شود...

شعار (تا انقلاب مهدی...) تنها یک شعار نیست؛ بلکه هدفی‌ست که تنها در سایه اطاعت از فرامین سید علی عملی خواهد شد.

قابی از خیال

مریم جهانگشته

چند سالی بود که سفره هفت‌سین را خودش پهن می‌کرد و از سمنو و سماق خبری نبود؟ آن طرف‌تر، سماور که آبش جوش آمده بود به سر و کله‌اش می‌زد و قوری چینی با نقش قاجار خودنمایی می‌کرد. یک سینی استکان‌های کمرباریک و دور طلایی پای سماور، مانند پیرمرد گویی به انتظار نشسته بودند. عینکی ذره‌بینی جلو چشم‌های ریز و نافذش را گرفته بود. دست در ریش سفیدش برد و آهی کشید. ساعت جیبی‌اش را درآورد و به آن نگاه کرد. اتاقش پر بود از گلدان‌های یاس و محبوبه‌های شب که فضا را پر عطر کرده بودند. شمعدان‌ها هم آن طرف اتاق جا خوش کرده بودند.

پیرمرد، استکان چای را با دستانی لرزان برداشت و قند را در دهان گذاشت. اولین جرعه را که نوشید، سرفه‌های پی‌درپی امانش را برید. بعد از چند دقیقه، پیرمرد نشسته بود و چشم به قاب روی طاقچه دوخته بود. چند لحظه بعدتر، او خود را میان کوچه قدیمی شهر دید که جلوی در بزرگ حرم ایستاده بود و گنبد و گلدسته‌ها توی عکس می‌درخشیدند. زنی از انتهای کوچه منتهی به حرم سمت او می‌آمد. دامن بلند چین‌دار، چادری پر از گل‌های سرخ، چشمانی مشکی و ابروانی کمان داشت و یک سبد میوه به دست گرفته بود.

زن نزدیک و نزدیک‌تر شد؛ در حالی که گونه‌هایش سرخ شده بود، گفت: «سلام ماشاءالله... امروز آقام از سفر می‌آد و...» ماشاءالله... که دست و پایش را گم کرده بود، من‌من‌کنان گفت: «باشه به ننم می‌گم. طلعت! می‌آی بریم زیارت؟ آخه نذر دارم...»

... صدای زنگ تلفن، پیرمرد را از خاطراتش دور می‌کند؛ گوشی را برمی‌دارد. از آن طرف صدای ظریف و تند زنی گوش‌هایش را آزار می‌دهد: «سلام آقاجون؛ خوبی؟ لیلام! عیدت مبارک آقاجون.» پیرمرد جواب می‌دهد: «علیک سلام بابا؛ چرا نمی‌آی؟»

- آقاجون فدات‌شم امروز نمی‌تونم بیام؛ علیرضا قراره از مأموریت بیاد؛ ان‌شاءالله می‌آییم دیدنت.

پیرمرد که چهره‌اش درهم‌تر از قبل شده بود، گفت: «عیبی نداره باباجون، هرطور راحتی.» و بعد دوباره صدا می‌آید: «راستی آقاجون، آبجی مهین گفت به شما بگم نمی‌تونه بیاد؛ امشب مهمون داشت.»

***

باران تندی می‌بارد. قطره‌های باران محکم به شیشه برخورد می‌کنند و بعد توی حیاط سنگ‌فرش می‌افتند...

اول فروردین بود؛ گنبد و گلدسته‌ها می‌درخشیدند. سال تحویل، ظل آفتاب و هر دو در میان دعا و صلوات حاضرین توی حرم عقد شدند و به هم قول دادند کنار هم باشند. لحظه‌ای بعد پیرمرد خود را کنار طلعت می‌بیند و نوزادی شبیه مادرش میان دستان اوگریه می‌کند.

- ماشاءالله... راستی اسمشو چی بذاریم؟

- طلعت جان، اسمش می‌شه ماه‌بانو.

- لیلا!

- قبول...

طلعت، مثل تمام زن‌های آن زمان، سرش را به علامت رضایت پایین می‌اندازد... دیگر باران بند آمده و هوا را سخت تازه کرده بود. ناگهان صدای در بلند شد و پیرمرد میان پاشنه در طلعت را با چادری پر از گل‌های سرخ روبه‌روی خودش دید؟ درست مثل چند سال قبل که او را ندیده بود.

- سلام ماشاءالله... عیدت مبارک.

- عیدت مبارک. نگفتم می‌آم پیشت؟ تنهائی! مثل همیشه! بچه‌ها چطورن؟ ماشاءالله... خیلی گرفته‌ای؟

پیرمرد از جایش به آرامی بلند می‌شود و به طرف طلعت می‌رود. لحظه‌ای می‌گذرد و هر دو در هوای نمناک روی سنگ‌فرش باریک حیاط قدم می‌گذارند. از میان درخت‌های یاس و سیب عبور می‌کنند و توی هوای آبی گم می‌شوند!

عکسی که میان طاقچه بود و قریچ قریچ در چوبی کهنه اتاق، گوش گل‌های یاس و محبوبه‌های شب را آزار می‌داد. زنگ تلفن بلند می‌شود؛ یک بار، دو بار و بعد پیام روی آن ضبط شد.

- آقاجون سلام... کجایی؟ مهین هستم، الهی دورت بگردم عیدت مبارک. امشب قراره دوستم از خارج بیاد. باید برم استقبالش، برای این نمی‌تونم بیام. نوکرتم آقاجون! اگه مثل قبل، امسال هم برای تحویل سال حرم بودی، برام دعا کن، یادت نره...

سفر به سرزمین عشق

ملیکا رستمیان

برای تو می‌نویسم، برای تو که عزیز جانِ منی. راستش را بخواهی حرف زدن برایم سخت است، اما صحبت کردن با تو همیشه فرق می‌کند. حس می‌کنم روبه‌رویم نشسته‌ای و چشم در چشم هستیم. با اینکه تو بیشتر از خودم مرا می‌شناسی و من چیز زیادی از تو نمی‌دانم، اما عاشقانه دوستت دارم. راستش را بخواهی، باز هم آمده‌ام برایت بگویم، باز هم آمده‌ام تا برای تو از سفرِ عشق حرف بزنم. بارِ دیگر اجازه صادر شد و یک صندلی به مقصد اهواز و پادگان ثامن‌الائمه را ما پُر کردیم.

عزیزتر از جانم؛ زندگی و آدم‌هایش همیشه ثابت کرده‌اند هیچ‌کس ماندنی نیست، اما شلمچه نشان داد اگر بخواهی، می‌مانی. آنجا قرارگاه عاشقان فاطمه است، جایی که هیچ‌کس غریبه نیست. همه، بچه‌های او هستند و در پناهِ چادرِ خاکیِ او. بزرگ‌ترها همیشه می‌گویند «وقتی دل به خدا دادی، نگران هیچی نباش، در پناهِ خدایی و خدا هم هیچ‌وقت دیر نمی‌کند.» گمان می‌کنم او هم همین‌طور است؛ او، مادرِ عالم است و در پناهِ چادرش، هیچ‌کس غریب نمی‌ماند.

شلمچه میدانِ بازیِ عشق بود. عشقی که نهایت ندارد و پایت را به راهِ او می‌کشاند. انگار آنجا مادر روبه‌رویت ایستاده بود و منتظر بود برای آماده شدنت. گویا می‌خواست «بله» را بگیرد و خیالش راحت باشد که پسرش سرباز دارد نه سرباز؛ راستش، فاصله سرباز بودن و سربار بودن فقط یک نقطه است! نقطه‌ای که همه‌چیز را دگرگون می‌کند. نقطه‌ای که مسیر زندگی را تغییر می‌دهد.

خاطرات را که مرور می‌کنم می‌رسم به شهدای سادات؛ راستش را بخواهی، عشق برایم آنجا بیشتر معنا شد. هرکدام از آن‌ها داستان خاص خودشان را داشتند، اما یک فصل مشترک در کتابِ زندگی همه‌شان بود. آن فصلِ مشترک، عشق بود؛ عشق، در خانه قلب‌های زیادی را می‌کوبد، اما همه در را به رویش باز نمی‌کنند. آن پنج نفر همان‌هایی بودند که عشقِ تو، در خانه قلبشان را کوبید و آن‌ها زودتر از همه، آماده عاشقی شدند.

آقای غایبِ من؛ بچه‌های فکه و کمیل، بارِ دیگر کربلا رقم زدند؛ مقاومت آن‌ها نشان داد اگر در سپاهِ اباعبدالله آب هم نباشد، تسلیم شدن معنا ندارد، نشان دادند اگر کربلا بار دیگر تکرار شود، هنوز عباس‌هایی هستند که علمدارِ این خاک باشند.

راستی، اسم عباس که می‌آید، طلائیه برایم تداعی می‌شود؛ آنجا، آسمان هم طاقت شنیدن روایت‌ها را نداشت، پا به پای دل‌هایمان التماس می‌کرد و همزمان با ما، اشک می‌ریخت. فاصله‌ای نبود میانِ ما و کربلا. قلبمان رفته بود، اما جسمِ خاکی‌مان، زمین‌گیر شده بود. دل گواه می‌داد صحن و سرای سقا، همان‌جا بود، اما آرام نمی‌گرفتیم. آغوشی می‌خواستیم به وسعتِ شش‌گوشه تو. خاک آنجا حرف‌های زیادی برای گفتن داشت، اما راستش را بخواهید، آنجا فقط ما بودیم که حرف زدیم، ما حرف زدیم و علمدارِ کربلا، قلب‌های رنجورِ داغ‌دیده را به آغوش کشید. دلم می‌خواست ثانیه‌ها کِش بیایند و این سفرِ چند روزه، بشود چند ماه. دل، پای رفتن نداشت، اما تا چشم بستیم و باز کردیم همه‌چیز تمام شد. تازه داشت سازِ زندگی با مسیر کوک می‌شد، که خبر آمد باید برگردیم. به قول راوی، هر آمدنی، رفتنی دارد.

قلبِ ما، مرده بود؛ وقتی می‌گویم مرده، نه به معنای نیست و نابود شدن، به معنای آنکه سیاه بود و آلوده. قلبمان شبیه آینه بود، آینه‌ای که هزاران خط رویش افتاده بود. اما عشق و مهر تو، همه‌چیز را عوض کرد. گویا دفترِ سیاهِ زندگی‌مان، رنگِ تازه به خود گرفت و صفحه‌ای جدید شروع شد. آقای اباعبدالله، هیچ‌کدام یادمان نمی‌آید اولین باری که پایمان به هیئت باز شد چه زمانی بود، حتی یادمان نمی‌آید اولین «حسین» گفتنمان کی بود! ما فقط می‌دانیم از همان آغاز، زندگی‌مان با تو شروع شد، می‌دانیم که عشقِ تو، از ازل در قلب‌هایمان حک شده بود.

اما آقا، یادم است که بزرگی می‌گفت «تهِ مسیرِ نوکری برایِ امام حسین(ع)، باید ختم بشه به سربازی برای امام زمان(عج)»، راست هم می‌گفت، ما همه آمده‌ایم برایِ تو. تمام این‌ها، ختم می‌شود به تو؛ همه‌چیز جلو می‌رود اما تو را نداریم میان تمام داشته‌هایمان. ما، دانه دانه‌های تسبیحِ مادر هستیم که عشقِ تو قلب‌های ما را مانند نخ به هم وصل کرده‌است. آقایِ غریبِ من، این‌جا سرماست منفیِ تو، نمی‌دانم کجایِ زمین، گرم است از داشتنت. کاش بیایی و بشنوم صدایِ "أَلا يَا أَهلَ العالَمِ إِنِّي أَنَا الْمُنْتَقِم، أَلا يَا أَهلَ العالَمِ إِنَّ جَدِّيَ الْحُسَين قتل عَطشاناً".